

ققنوس

نویسنده:

نوید اصغری

شخصیت ها

سروان خادمی : زنی حدودا سی ساله

استوار محوری : مردی حدودا سی و پنج ساله

ساره : زنی حدودا بیست و سه ساله

صحنه ۱

(دفتر سروان خادمی یک میز کار قرار دارد. سروان خادمی پشت میز نشسته است. استوار محوری وارد میشود و احترام نظامی میگذارد.)

خادمی : آزاد استوار! اوضاع مملکت چگونه؟

محوری : زیر سایه شاهنشاه آریامهر تقریباً امن و امان.

خادمی : تقریباً؟

محوری : آره دیگه اگه این توده ای ها و ملی گراها بذارن.

خادمی : گزارش؟

محوری : چیز خاصی نیست. چند نفر رو جدیداً گرفتند. یه تعداد اختلال گر (داخل پرونده ی درون دستش میگردد.) جناب سرهنگ اسرار دارند که این مورد خاص (برگه ای از لای پرونده ها بیرون میکشد و به سروان میدهد.) این مورد خاص تحت نظارت شخص شما باشه.

خادمی : (از روی برگه میخواند) ساره ابراهیمی ۲۳ساله دانشجوی ادبیات و فلسفه دانشجوی تهران...

محوری : (با خودش) امان از دست این دانشجو ها!

خادمی : رنگ چشم قهوه ای قد ۱۵۸ ، خونه اش رو گشتید؟

محوری : بله سرکار!

خادمی : چی پیدا کردین ؟

محوری : یه سری اعلامیه ی بی محتوای آشوب برانگیز و کتاب و کاست ، که اکثرش مربوط میشه به این شلوغ بازی های خیابونی برعلیه شاهنشاه آریامهر. مملکت پر شده از اینا ، یه مشت اوباش که سیری زده به شکمشون نمیفهمند دارند چه غلطی میکنند. اگه دست من بود میسوزوندمشون.

خادمی : اظهار نظرات شخصیت رو برای خودت نگه دار.

محوری : (با غضب درونی) چشم سرکار.

خادمی : حالا مدارک کجاست؟

محوری : بچه دارند فایل بندی میکنند. میرسونم خدمتتون.

خادمی : زود تمومش کنید تا دوساعت دیگه رو میزم باشه.

محوری : چشم سرکار.

خادمی : کدوم وریه؟ چپ؟ راست؟

محوری : اسلامگراست.

خادمی : (می خندد) لابد استقلال و آزادی میخواد.

محوری : اینا همش از شکم سیریه ی زیاده ایه.

خادمی : آدم ها یا دنبال آرمان یا غذا.

محوری : منم منظورم همینه. آزادی و استقلال و ازین جور چیزهاس که شعارشونه. آخه نون

تون کمه آبتون کمه؟ چه مرگتونه؟

خادمی : اینا اگه کار داشتند وقت و بی وقت تو خیابون پی آشوب نبودند. اینا همش موقتیه

استوار. انقدر جدیش نگیر. بگو ببینم مورد خاصی ، اخلاقی یا انضباطی توی دانشگاه نداشته؟

محوری : پیگیر بودم سرکار جز اعلامیه پخش کردن مورد خاصی نبوده انگار از شاگردای درس

خون بوده.

خادمی : درس خون؟

محوری : بله سرکار. اکثر نمراتش خوب بوده

خادمی : از خانواده اش چ اطلاعاتی گیر آوردید؟

محوری : کس و کاری نداره توی تهران جز مادرش. شهرستانی ان ، خودش تهران بزرگ شده ولی مثل مادرش کرده کرمانشاه به دنیا اومده باباش ولی کرد نبوده متولد اهواز بوده که ده حدودا ده سالی میشه مرده.

خادمی : فوت کرده؟

محوری : آره مثل اینکه مریضی ای چیزی داشته.

(سکوت)

محوری : خرج زندگیشونو همین دختره میده مادره پیر و پاتال شده.

خادمی : کارش چیه این دانشجوی فلسفه؟

محوری : تا یک سال پیش توی دفتر روزنامه نگاری کار میکرد و براشون مینوشته که سر یکی از متن هاش برای روزنامه مشکل پیش میاد و اخراج میشه ازونجا.

خادمی : مگه چی چاپ کرده؟

محوری : از همین اعتراضای بی سروته، چرت و پرت ها ، حرفای سیاسی. توی این یک سال اخیرم با تدریس خصوصی خرجشو درمیاورده.

خادمی : پس دختر با جربزه ایه.

محوری : آره آدم زرنگ با افکار خشک و پوسیده.

خادمی : چطور؟

محوری : ظاهر چادری خودش و مادرش بماند. با این وضع مالی حاضر نبوده با پسر تدریس خصوصی کنه، فقط دخترا.

خادمی : مگه وضع مالی شون چطوره؟

محوری : خیلی روبه راه نیست ظاهرش ؛ خونه شون که اجاره ایه جنوب شهر.

خادمی : متشکرم استوار.

محوری : (پیروزمندانه) ممنون سرکار.

خادمی : خب دیگه ، برو دختره رو برام بیار. کلی کار داریم.

محوری : چشم استوار.

(محوری خارج میشود. خادمی پشت میز مینشیند.)

صحنه ۲

(ساره به داخل پرتاب میشود. محوری پشت سرش وارد شده، احترام نظامی میگذارد.)

خادمی : آزاد استوار.

(محوری مدارک رو روی میز سروان میگذارد و خارج می شود.)

خادمی : بشین دختر.

(ساره روی صندلی خالی پشت میز مینشیند.)

خادمی : خب اینا چیه؟

(سکوت)

خادمی : من وقت ندارم. همه ی این کاست ها رو گوش کنم. بگو ببینم اینا چیه؟

(سکوت)

خادمی : اگه همکاری نکنی مجبور میشم پروندتو از شهربانی بدم به ساواک. اونا باهات

اینجوری برخورد نمیکنند.

(سکوت)

خادمی : میدونی جرمت چیه؟

ساره : دنبال آرمان هام رفتم.

خادمی : کدوم آرمان؟ ناامنی؟

ساره : نه. آزادی.

خادمی : مگه آزادی نداری دختر؟ داری درس میخونی همین آزادیه دیگه.

ساره : این آزادیه که آمریکاییه هرغلطی بخواد تو مملکت من بکنه؟ این آزادیه که من نمیتونم راجب سرنوشت مملکت تصمیم بگیرم؟ این آزادیه که بخاطر اینکه حرف دلم رو طبق قانون و در حیطة شغلم خواستم به چاپ برسونم از دبیرخونه اخراج شدم؟
خادمی : کافیه.

ساره : آیت الله خمینی میفرماید : «در حکومت اسلامی همه افراد دارای آزادی در هر گونه عقیده‌ای هستند» (مصاحبه ی امام با نماینده سازمان عفو بین الملل در آبان ۵۷)

خادمی : گفتم کافیه.

ساره : میبینی جناب سروان ما حتی آزادی بیان هم نداریم. شما حتی نمیذارید من حرفمو بزنم.

خادمی : ببینم این خمینی براتون چیکار کرده؟ شناسنامه دستتون داده؟ راه آهن ساخته؟
ساره : راهو نشونمون داده.

خادمی : راه ناامنی برای مردم ، راه آشوبگری ، بی قانونی؟

ساره : قانونی که مردم نخوان چیزی جز استبداد نیست. قانونی که با فقیر و غنی متفاوت برخورد کنه جز بی قانونی هیچی نیست. به نقل از رهبرم : «حکومت اسلامی حکومتی است که اگر کسی از شخص اول حکومت شکایتی داشته باشد میتواند آن را بیان کند و به دادگاه بکشد» (سخنرانی امام در سال ۵۸) الان تموم مردم ایران از شاه شکایت دارند. ما باید شکایتمونو کجا ببریم؟

خادمی : مملکت قانون داره، مجلس داره. نماینده هاتونو خودتون تعیین کردید. شکایتتون رو ببرید پیش نماینده هاتون.

ساره : نماینده هایی که یا تحدید شدن یا خودفروخته ان یا تطمیع شدن یا دست نشونده ان. شما که بهتر میدونید.

خادمی : خیلی داری تند میری دختر. داری به رای مردم توهین میکنی.

ساره : شما که دم از رای مردم میزنید چرا یه رفرا ندوم نمیذارید؟ ببینید مردم چقدر شما رو میخوان؟

خادمی : تو جوونی آینده جلوی روته خودتم میدونی این شلوغ بازی موقته اگه شاهنشاه دستور بده همتون رو قلع و قمع میکنیم. چرا خودتو به کشتن میدی؟

ساره : رهبرم میگه : «باید پای این درخت انقلاب خون ریخت تا قد بکشد». من و امثال من ابایی از کشته شدن توی این راه نداریم.

خادمی : ازین شعارهای تو خالی زیاد شنیدم.

ساره : فقط صبر کن جناب سروان. بهار آزادی نزدیک است. ما برای شما میجنگیم.

خادمی : (عصبانی) من نیازی ندارم شماها برام بجنگید، هنوز برای خون ریختن پای درختتون زوده. این حرف ها از روی رفاهه بذار ببینم با شکم گرسنه بازم شعار میدی؟(داد میزند) استوار محوری!

(محوری وارد میشود)

محوری : بله سرکار.

خادمی : ببریدش انفرادی. مطمئن شو بجز آب چیزی بهش نمیدن.

محوری : چشم سرکار.

(محوری به سمت ساره میرود تا او را به بیرون ببرد. ساره خودش را از دسترس او خارج میکند.)

ساره : خودم میام.

(محوری و ساره خارج می شوند)

خادمی : (آه میکشد) اینا کلشون داغه.

(به مدارک و نوارها نگاه میکند. یکی از نوارها رو داخل نوار پخش میگذارد. سخنرانی در جمع

اقشار مختلف مردم ۲۶ فروردین ۱۳۴۳، قم، مسجد اعظم_ فایل ۴نمیت رسم و نترسیده ام_ نور میرود.)

(سروان خادمی پشت میز نشسته است و چایی مینوشد. استوار محوری وارد میشود. احترام نظامی میگذارد.)

خادمی : آزاد استوار. بشین. (استوار روی صندلی خالی مینشیند.) چه خبر از متهم؟

محوری : همونطور که دستور دادید توی انفرادیه. یه هفته اس بجز آب چیزی نخورده.

خادمی : بسیار خب. هنوز هم مایل نیست همکاری کنه؟

محوری : نمیدونم قربان. حرفی نزده.

خادمی : برو بیارش.

(محوری خارج میشود و با ساره وارد میشود. ساره حالت ضعف دارد.)

خادمی : مرخصی استوار. (محوری خارج می شود) خیلی خب بشین دختر. (می نشیند)

خادمی : ساره هنوزم نمیخوای همکاری کنی دختر؟

ساره : همکاری؟

خادمی : من مشتاق آشوب و شورش نیستم و وظیفمه جلوی آشوب رو بگیرم. تو

اینجایی که با کسی که داره برای امنیت جامعه ی تو تلاش میکنه همکاری بکنی.

این فرصت خوبیه که اشتباهات گذشتتو جبران کنی و پروندتو سبک تر.

ساره : من آشوب گر نیستم.نه اطلاعاتی دارم بهتون بدم نه اگر داشتم میدادم.

دوستای من اون بیرون دارن میمیرن به دست شما. شما دارید برای امنیت خودتون

تلاش میکنید. برای امنیت شاه...

خادمی : حواست باشه در مورد کی داری حرف میزنی؟

ساره : چیزی نگفتم.

خادمی : ببین دختر ته این ماجرا هیچی نیست هیچی. تو فقط ضررشو میبینی الانم بهتره تا قبل از اینکه جلوی من غش کنی دست از این حرفای مزخرفت برداری و بام همکاری کنی. خوب میدونم که خیلی گرسنه ای.

ساره : دفعه اولم نبوده که شب رو گرسنه میخوابم. خوشحالم حداقل الان گرسنم بخاطر آرمان هام نه بخاطر بی پولیم.

(خادمی از جایش بلند میشود و شروع به راه رفتن میکند. ساره تقریبا از حال رفته است.)

خادمی : (متوجه میشود ساره از حال رفته) آهای دختر پاشو ببینم اینجا مگه خونه خالته که خوابیدی؟ (ساره چشمانش را باز میکند) ببین من باید هرچه زودتر پرونده ی تو رو ببندم. من همونقدر که خواستار تباهی تو نیستم همونقدر خواستار مجازات شدن آشوب طلبام... پس بهتره باهام راه بیای تا هم من کارم رو به موقع تحویل بدم هم تو مجازاتت سبک تر بشه. (جدی تر) مجبورم نکن بفرستم دست ساواک.

ساره : (بی جان سخن امام را زمزمه وار نقل قول میکند) ساواک جز ظلم و تعدی و فشار بر ملت نداشته؛ هیچ سازمانی و حکومتی به اندازه اسلام ملاحظه حقوق بشر را نکرده است. (مصاحبه با راسل کر آبان ۵۷ پاریس_نوفل لوشاتو)

خادمی : چی میگی دختر؟

ساره : از رهبرم دارم میگم.

خادمی : (کمی خشمگین) رهبرم رهبرم... تو برای کی داری خودتو به کشتن میدی؟

ساره : برای آینده مملکتتم.

خادمی : آینده ی کشور زیر سایه شاهنشاه ساخته می شه. لازم نکرده با شلوغ بازی خرابش کنید.

ساره : آینده ای که برای هر لحظه نفس کشیدنمون دستمون جلوی غربیا دراز باشه مثل گداها و از خودمون هیچی نداشته باشیم و روزبه روز فقیرتر و محتاج تر بشیم چه آینده ایه؟

خادمی : (خشمگین) اینا به تو ربط نداره دختر؟

ساره : به منی که تو این کشور زندگی میکنم اگ ربط نداره به کی ربط داره؟

خادمی : تو به فکر مادر پیرت باش که اگه تو بخوای برای هیچ و پوچ خودتو تباه کنی باید بی تو چیکار کنه؟

ساره : مادرمم مثل بقیه بعد از من بهم افتخار میکنه.

خادمی : همین. پس آزادی و استقلال و عدالت فقط لقلقه ی زبونتونه. شما فقط میخواین ی کاری کنید دیده شید.

ساره : نه

خادمی : آره همینه. دختری که به فکر آینده مادرش نیست معلومه به فکر آینده ی کشورشم نیست. (سکوت. خادمی عصبانی قدم میزند) تموم اون دوستای خرابکارتو که مث خودت ازین اعلامیه ها پخش میکنند رو میخام. همین برام کافیه که نفرستمت ساواک.

ساره : من از مرگ نمیتروسم.

خادمی : (با صدای بلند) احمق اونجا مرگ تنها چیزیه که آرزوشو میکنی.

ساره : (میخندد) کاری نداره اگه میتونید تموم جمعیت ایران رو بازداشت کنید. ما یه ملتیم با یه هدف و یه رهبر.

خادمی : چرا فکر میکنی لو دادن دوستای خرابکارت یعنی له کردن آرمان های شعاریتون؟

ساره : شعاری نیست.

خادمی : هست. اینو به سن من که برسی میفهمی؟

ساره : توی این ملت و جمعیت خیلی ها هستند سنشون از شما بیشتره.

خادمی : اونا احمقن. ساده لوح و زودباورن.

ساره : همه احمقن؟

خادمی : (عصبانی داد میکشد) اسم این دوستا و محل فعالیت کوفتیشونو بگو و همه چیو تموم کن و برگرد سر خونه زندگیت.

ساره : من این کارو نمیکنم. پس شما تمومش کنید و اینو بدونید همین دوستای من آزادی و عدالت و تموم چیزهایی که الان نیست رو بالاخره میسازن. فقط منتظر باشید و ببینید.

خادمی : عدالت یعنی اون خرابکارا باید دستگیر شن و تاوان خرابکاری هاشونو بدن. پس بهتره یکم به اون شعارای لعنتی که میدی الان یکم پایبند باشی.

ساره : اراده و مشعیت ما بر این قرار گرفته است که بر مستضعفین در زمین منت نهیم و آن ها را مشمول خود موهبت های خود نماییم و آن ها پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم. (آیه ۵ سوره قصص) این وعده ی خدا به ماست که بی شک و به زودی تحقق پیدا میکنه. همینایی که بهشون میگید خرابکار و مرتجع وارثان زمینن.

خادمی : دختر خوب. زبان سرخ سر سبز میدهد به بر باد.

ساره : و خداوند میفرماید: «نپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند بلکه زنده هستند و در نزد خدای خود روزی میگیرند.» (آیه ۱۶۹ آل عمران)

(نور می رود و سخنرانی امام پخش می شود) (سخنرانی امام در جمع مقیمان خارج_ نوفل لوشاتو_قیام الله_فایل ۱۰)

صحنه ۴

(نور می آید سخنرانی امام ادامه دارد. یک نوار ضبط روی میز است و سروان خادمی در حال قدم زدن. صدای در زدن می آید. خادمی با عجله سخنرانی را قطع میکند)

خادمی : بیا تو.

(محوری وارد میشود)

خادمی : آزاد.

محوری : همونطور که امر کردید. به متهم غذا میدادیم.

خادمی : استوار تا حالا توی دوران خدمتت شک کردی؟

محوری : نه جناب سروان. خدمت به شاهنشاه خدمت به ایرانه.

خادمی : اون که درسته اما انگار مردم اینطور فکر نمیکنند.

محوری : جناب سروان کی اهمیت میده یه مشت رعیت زاده چی فکر میکنند. اینا نمیفهمند چی براشون خوبه؟

خادمی : مثل اینکه یادت رفته خودتم رعیت زاده ای.

محوری : (میخندد) درسته ولی یه رعیت زاده که نمیخواه همیشه رعیت زاده بمونه.(لحنش جدی می شود) جناب سروان این حرفا از کجا آب میخوره؟ مثل طرفدارای این مردک حرف میزنید.

خادمی : ذهنم درگیر شده سرکار.

محوری : (با تمسخر) بخاطر این متهمه؟ نکنه داره شما رو هم از راه به در میکنه؟

خادمی : چی برا خودت داری میبافی استوار؟ منو خانوادم نسل در نسل به اعلی حضرت خدمت کردیم. حواست باشه چی داری میگی؟

محوری : عذرخواهی میکنم جناب سروان اما اینا یه مشت خیانتکارن یه مشت نمک شناس که دستی که بهشون نون میده رو گاز میگیرن. مام وظیفمونه که اینا رو بشونیم سرجاشون. شاه پدر ملته.

خادمی : درسته ولی یه پدر معمولاً نمیداره غریبه بزنه تو گوش بچش؟

محوری : چی داری میگی جناب سروان؟ داری مٹ آشوبگرا حرف میزنی.

خادمی : نه منظور خاصی ندارم فقط فکرم یکم درگیر شده بود. قلم و کاغذ ببرید برای متهم و ببینید از دهنش حرف درمیاد بالاخره یا نه؟ حتی ی آدرس خشک و خالی هم برای ما خوبه. (سکوت)

محوری : خیلی تو فکری جناب سروان.

خادمی : دارم فکر میکنم چرا یه نفر باید نون خودشو که هیچ جونشم به خطر بندازه بیاد کف خیابون جلوی لوله ی تفنگ ما.

محوری : جناب سروان کار ما فکر کردن نیست ما فقط باید دستورات رو اجرا کنیم. شما هم دیگه خودتونو از این حال و هوا بکشید بیرون. میخواین یه خط آزاد براتون وصل کنم زنگ بزنید خونه با دخترتون حرف بزنید؟

خادمی : بد فکری نیست.

محوری : جناب سروان اجازه دارم آزادانه حرف بزنم؟

خادمی : حرفتو بزن.

محوری : مواظب باشید این متهمها خیلی زبون بازن. مواظب باشید نفر بعدی که میارم تو این دفتر به عنوان متهم شما نباشید.

خادمی : بسیار خب، پرو نشو. خط منو وصل کن.

محوری : راستی جناب سروان یه بخشنامه ی جدید اومده. دستگیری ها خیلی زیاد شده، دیگه جا نداریم. هرچه زودتر باید تکلیف متهمها رو مشخص کنیم. اگه اطلاعاتی بهمون بدن که یه

جایزه از طرف شاهنشاه میگیرنو میرن خونه، اگه ندن دستور اومده بدون دادگاه اعدامشون کنیم.

خادمی : چقدر وقت دارن که اطلاعات بدن؟

محوری : یه هفته قربان.

خادمی : بسیار خب. بخشنامه رو بده جناب سرهنگ امضا کنه بیارش دفتر. بازم حرفی داری؟

محوری : نه قربان. فقط اگه اجازه بدید متهم تون رو برای آخرین بار بازجویی و شکنجه کنم خیلی وقتمون رو تلف کرد این یه هفته. اگه ازش اطلاعات درنمیاد طبق بخشنامه عمل کنیم.

خادمی :خب...آره باید شکنجه بشه تا اون زبونشو باز کنه. وقتمونم کمه منم فردا دارم میرم خونه نیازی نیست الان زنگ بزئم.

محوری : چشم سروان پس نیازی دیگه به خط آزاد نیست براتون وصل کنم؟

خادمی : نه. متهم رو هم بیار. خودم بازجویی میکنم.

محوری : خودتون گفتید براش کاغذ و قلم ببرم ازش حرف بکشم.

خادمی : آره ولی الان میگم بیارش بگو چشم این یکی اصلا کار تو نیست.

محوری : (بهش برخورد کرده است و کمی مشکوک) چشم میارمش.

(خادمی مضطرب کاغذ و قلمی آماده میکند. لباسش را مرتب میکند، نگاهی به داخل کشوی

میزش می اندازد. محوری ساره را به دفتر می آورد.)

خادمی : (با لحن تند) برو سر پستت استوار.

(محوری خارج میشود)

خادمی : بنویس

ساره : گفتم که نه چیزی میدونم نه چیزی میگم نه چیزی مینویسم.

خادمی : ببین دختر من واقعا میخوام نجاتت بده. بنویس ی چیزی تا دستم باز باشه برات ی

کاری برات بکنم.

ساره : اگه چیزایی که من دیده بودم رو دیده بودید اونوقت خواسته ی شما به شدت مضحک براتون می اومد.

خادمی : چی دیدی؟

ساره :خون...خونای به ناحق ریخته شده ، جون دادن قدیمی ترین دوستم کف خیابون.

خادمی : تو چی؟ من خودم دختر دارم چرا خودتو نمیذاری جای مادرت؟ میدونی همون مادر دوستت الان چی میکشه؟

ساره : هیچ چیزی بی بها به دست نمیاد جناب سروان. خون ما بهای آزادیه. میتونم متنی از رهبرم براتون بخونم؟

خادمی : از خمینی؟

ساره : آیت الله خمینی بله

خادمی : بخون.

ساره : شما اگر چنانچه به احکام اسلام اعتقاد دارید، این احکام اسلام. اسلام انسان را آزاد خلق کرده است و انسان را مسلط بر خودش و بر مالش و بر جانش و بر نوامیسش خلق فرموده است. امر فرموده است، مسلط است انسان؛ آزاد است انسان؛ هر انسانی در مسکن آزاد است؛ در مشروب و ماکول - آنچه خلاف قوانین الهیه نباشد- آزاد است؛ در مشی آزاد است. حکم اسلام است که اگر کسی حمله برد به منزل کسی، برای آن کسی که مورد حمله واقع شده است جایز است کشتن او. اسلام این قدر با آزادیها موافق است. (سخنرانی دم جمع اقشار مختلف ۲۶ فروردین ۴۳ قم مسجد اعظم) فایل ۴

خادمی : حفظی؟

ساره : ما با ایشون زندگی می کنیم. راه زندگی کردن یاد میگیرم. چطور حفظ نباشم؟

خادمی : ببین دختر امروز بخشنامه جدید اومده. عاقبت خوبی برای شماها توش نوشته نشدید. این راه تهش تباهیه.

ساره :تهش چیه شکنجه؟ مرگ؟ چی؟...گفتم که تاوان آزادی هرچه باشه ما میدیم.

خادمی : اگه فقط تاوان بی نتیجه باشه؟

ساره : و ینصرک الله نصرًا عزیزا (سوره فتح آیه ۴) پیروزی وعده ی خداست.

خادمی : قرار نیست نجات دادن جون خودت این پیروزی رو خراب کنه. این اگه وعده ی خداست پس حتما میشه تو با چن تا اسم و ادرس فقط جونتو نجات بده.

ساره : سرنوشت قومی تغییر نخواهد کرد مگر آن قوم خود تغییر کنند. جناب سروان ما وسیله تحقق وعده ی الهی هستیم. «با آن ها پیکار کنید که خداوند آنها را به دست شما مجازات میکند و رسوا می سازد.» (سوره توبه آیه ۱۴)

خادمی : تو بجز حرف های رهبرت قرآن رو هم خوب حفظی.

ساره : حرف های رهبر و پیشوای ما هیچوقت خارج از قرآن نبوده و نیست. قرآن خط مشی آزادیه که ما و رهبرمون داریم برایش میجنگیم.

خادمی : تو اصلا حرفات به سنت نمیخوره. خیلی پخته تر از سنت حرف میزنی. (مکث)اطلاعات سوخته، ی سری اطلاعاتی بده که براتون سوخته باشه شاید با اونا بتونم برات کاری کنم ولی اگ بخوای هیچی نگي تو هم عاقبتت مٹ دوستت میشه. این دیگه دست من نیست.

ساره : نگران این نیستم. هرچند دوس دارم باشم و تحقق وعده الهی رو به چشم ببینم.

خادمی : تو ریختن خون تو من نمیخوام شریک باشم. من اینجوری بزرگ نشدم. پس کمکم کن نجاتت بدم انقدر کله شق نباش دختر.

ساره : شما باید انتخاب کنید یا با مردم یا با این حکومت ظالم. همیشه هردوش بود. اگه با این حکومت باشید بخواین نخواین دستتون به خون مردم آزادی خواهتون آغشته میشه.

(خادمی به فکر فرو میرود)

خادمی : استوار محوری.(محوری داخل می شود) متهم رو ببر. کار من تمومه.

(ساره خودش پا میشه و با محوری بیرون می رود)

خادمی : (باخودش) یه عمر خدمت خانوادگی به چیزی که تو سن سی سالگی باید بهش شک کنی. اونم فقط با ظهور شخصی که حرفاش رو همیشه ته قلب جا ندی. نمیتونی بر صدق و

حقیقت گفتارش مهر تایید نداری. چطور الان باید خودمو ازین منجلاب بیرون بکشم؟ من
میخوام اون دختر رو نجات بدم در حالی که خودم تا گردن تو این باتلاق پایین رفتم؛ حس
میکنم اون داره سعی میکنه منو نجات بده تا اینکه من اونو.

(صدای امام خمینی پخش می شود_سخنرانی در جمع روحانیون اواخر دی ۵۶نصف مسجد شیخ انصاری_فایل ۵ خادمی
خارج می شود و نور آرام می رود.)

(نور می آید. محوری داخل دفتر خادمی در حال گشتن است که خادمی وارد میشود)

خادمی : اینجا چیکار میکنی استوار؟

محوری : دستوره سرهنگه جناب سروان.

خادمی : متوجه نمیشم تو الان اینجا داری چیکار میکنی؟

محوری : (برگه ای رو به دست محوری می دهد.) دستور سرهنگه اتاقتون تفتیش بشه. بهتون گفتم بودم مواظب باشید.

خادمی : باشه استوار زود بگرد کلی کار دارم.

محوری : (در حال گشتن) تموم بشه میرم استوار.

خادمی : فقط سریع. من خیلی کار دارم استوار. نمیفهمم این کارا واقعا برا چیه و(با حالت کنابه) بدونم کی باعث شده سرهنگ چنین دستوری بده به موقعش جواب این کارشو بهش میدم.

محوری : من فقط دارم وظیفمو انجام میدم امیدوارم جناب سروان از دست من دلخور نباشن.

خادمی : باشه فقط کارت تموم شد برام متهم رو بیار زود.

محوری : دوباره؟

خادمی : من از کی تا حالا باید به تو جواب پس بدم؟ فقط وظیفتمو انجام بده.

محوری : چشم سروان.

(محوری به گشتن ادامه می دهد)

خادمی : تموم شد؟

محوری : تقریبا بله تمومه دیگه.

خادمی : (تمسخر آمیز) چیزی هم پیدا کردی استوار؟

محوری : نه

خادمی : پس کاری ک گفتم رو برو انجام بده.

محوری : (شکست خورده) چشم سروان

(محوری خارج می شود و ساره را می آورد و احترام نظامی میگذارد.)

خادمی : برو سر پستت استوار کاریت ندارم فعلا.

(محوری احترام میگذارد و خارج می شود)

خادمی : (مضطرب) ببین دختر دیگه وقتی نمونده تو امشب اعدام میشی اگه اون ورقه ی جلوت همینجوری سفید باشه. طبق بخشنامه ی جدیدی که بهت گفتم اعدام امشب قطعیه.

ساره : بی حتی محاکمه و دادگاه؟

خادمی : بلههه...حالا بازم نمیخوای همکاری کنی؟

ساره : نه. من حرفامو زدم بهتون. من آماده ام.

خادمی : رهبری که چون تویی رو تربیت میکنه قابل ستایشه. (همه چیز روی صحنه فیکس می شود) نوکری کسی رو کردن که خودش نوکر اجنبیه به جز ننگ چی همراه داره؟ مگه نه این که ما مسلمونیم مگه نه اینکه سیدالشهدا گفت : "اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید" (صحنه از فیکس بودن خارج می شود.)

خادمی : بلند شو دختر ، بلند شو!

(خادمی به پشت میز می رود صدای کوبیده شدن در می آید.)

صدای محوری : سروان خادمی جناب سرهنگ کارتون دارن.

خادمی :می گم بلند شو دختر!

ساره: (با تعجب) چرا؟

(صدای کوبیدن در می آید.)

صدای محوری : جناب سروان!

خادمی : (در حالی که یک دسته کلید به ساره می دهد و اسلحه اش را از کتف میز بیرون می کشد.) این کلید ماشین منه از این در پشتی برو کسی مزاحمت نمی شه.

ساره : اما ...

خادمی : وقت نداریم بدو. درست و دقیق منتظر نمون سریع دور شو

صدای محوری : جناب سروان به نام شاهنشاه آریا مهر در رو باز کنید.

خادمی : بهت می گم برو دختر

ساره : اما شما چی

خادمی : نگران من نباش ، اگه یه روزی آیت الله خمینی رو دیدی سلام منو بهشون برسون.

صدای محوری :مجبورم در بشکنم. من حکم بازداشتتون رو دارم

خادمی : حالا دیگه برو.

(ساره خارج می شود صدای شکسته شدن در می آید. محوری اسلحه در دست وارد می شود محوری و خادمی اسلحه ها را به سمت هم نشانه رفته اند. نور می رود.)

صدای محوری : خب خب منتظر همین لحظه بودم. از زیر دست تو کار کردن خسته شدم.

صدای خادمی : به خواسته ات رسیدی منتظر چی هستی

(صدای شلیک می آید. با آمدن نور سروان خادمی در یک چادر سفید وسط صحنه ایستاده است. و صدای شعار های مردم در زمان پیروزی انقلاب پخش می شود.)

نور می رود.

پایان

